



## The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلنری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس  
ها اون رو دریافت کنید

myanimess@myMangas

myAnimes@

myAnimes@

@myMangas



فصل بیست و پنج

Colourbox

پولی بی پایان بخش اول

«شیزون!»

لو بینگه بیشتر از اینکه بخاطر دیدن شن چینگچیو شو که باشد خوشحال و هیجان زده بود. بهر حال از زمانی که آشوب آغاز شد پیش بینی میکرد که شن چینگچیو نگران بشود و بخواهد برای نجات آنان به دره بیاید. شن چینگچیو خودش را جمع و جور کرد بعد به شاگردانی که محاصره اش کرده بودند گفت: «کسی آسیب دیده؟»

لو بینگه جواب داد: «غیر از جریان رودخونه...اون شیمه ها و اون شیدی که خونس رو مکیدن ماها که اینجاییم چیزیمون نشده!»

شن چینگچیو گفت: «تو خیلی دردرس کشیدی!»

لو بینگه لبخندی زد و چشمانش میدرخشید: «این شاگرد وظیفه شو انجام داده!»  
شن چینگچیو نگاهی به چین وانویه انداخت که با چشمانش سرخ کناری ایستاده بود و اندیشید: میتونی لبخندی بزنی بینگه که بخند ... نمیدونی یکی از زناات جلوی چشمت از دست رفت؟

شاگردان وقتی دیدند یک ارشد برای نجات آنها آمده چنان رفتار میکردند انگار مادرشان را دیده اند به پرو پای شن چینگچیو آویزان شده و گریه و زاری میکردند. شن چینگچیو خطاب به آنان گفت: «مضطرب نشین و ترسین... روسای قبایل اون بیرون وضعیت اینجا رو میدونن و گروه زیادی از ارشدها وارد این حصار شدن تا به شما کمک کنن... مراقب خودتون باشین چون خیلی زود میتونیم بریم بیرون!»

حرفهایش شبیه آرامبخش عمل میکردند. این جوان ها که ترسیده بودند خودشان را جمع و جور کرده و آرام گرفتند لو بینگه پرسید: «شیزون، اون چیزه... الان... چی بود؟»

وقتی پای حیوانات شیطانی درون کتاب میرسید لو بینگه قطعا از انسان مناسبی سوال می پرسید. شن چینگچیو با آشنایی و دانش خاصی گفت: «تعجبی نداره که شماها تا حالا همچین چیزی ندیده بودین به اون موجود میگن عنکبوت کله شبی... یه موجودیه که بدرفتاره و ظاهر زشتی هم داره... میتونه صدای گریه نوزاد و بچه ها رو تقلید کنه و با این حقه شکارش رو فریب بده... وقتی طعمه بهش نزدیک میشه اون پاهای مکنده اش از زیر سرش میزنه بیرون و سر طعمه رو میچسبه! این هشتا پاش خیلی تیزن و میتونن جمجمه رو پاره کنن بعد مغز اون موجود رو میمکن!»

لو بینگه با دقت به توضیحات او گوش میداد و همزمان هم هیجان زده شده و هم ترسیده بود: «فکرشم نمیکردم همچین موجودات شیطانی توی این دنیا باشه... این شاگرد واقعا که نادونه!»

از آنجا که لو بینگه مدتی بود به شاگردی منگمو درآمدن شن چینگچیو کمتر و کمتر میتوانست در زمینه هنرهای رزمی یا تکنیکها به او مشاوره بدهد. شن چینگچیو حالا که شانس خودنمایی در برابر شاگردش را پیدا کرده بود واقعا داشت کیف میکرد احساسی داشت انگار که هاله نورانی من یک معلم برجسته هستم دورش می درخشید: «عنکبوتهای کله شبی گونه خاصی از شیاطین هستن... با محیط های قلمروی انسانی سازگاری ندارن... خیلی وقته کسی ازشون ندیده برای همینه که توی اکثر منابع چیزی درباره شون نوشتن دفعه بعدی که یکیشونو دیدی یادت باشه مستقیم بزن به شقیقه اش... این کله شبی که اینجا دیدیم مرد بود و خوشبختانه نوع مونث اونا اینجا نبودش... چون اونا خیلی ترسناکترن...»

هر دو در حال حرف زدن بودند که صدای خش خش از برگهای بالای سرشان شنیدند.

نخ های ابریشمی سفیدی از روی درختان ظاهر شد آنها سرها را بالا گرفتند تا ببینند چه خبر شده ظاهر شن چینگچو تغییر کرد. فریاد و فغان عنکبوت های کله شبی میتوانست تعداد زیادی از آنها را برای محاصره و حمله خبردار کند. او بادبزنش را به حرکت درآورد و تندبادی ایجاد نمود که تمام آن نخ های ابریشمی را از میان برد. عنکبوت های کله شبی شبیه نارگیل با صدای تلپ از درخت ها می ریختند شن چینگچو فریاد زد: «برین!»

خوشبختانه لو بینگه سریع پاسخ داد درحالیکه عنکبوت های کله شبی مانند نخ قرقره می چرخیدند و پایین می آمدند همه گروه پا به فرار گذاشتند. استاد و شاگرد ... یکیشان راه باز میکرد و دیگری پشت سرش می آمد همراه هم صف درهم آن حیوانات را میشکستند آنقدر از آنها کشتند که غرق خون شدند. بوی خون همه جا را برداشته بود. عنکبوت های کله شبی واقعا فرز بودند و قدرت پرش بالایی داشتند ... استاد و شاگرد چند باری قدرت معنوی را به شکل انفجاری میانشان انداختند و لو بینگه تا فهمید چطور باید آنان را از بین ببرد استعداد خدادادیش شکوفا شد و همانجا با چشم بسته و با یک تیر میتوانست دو تای آنها را بزند. منظره بالای سرشان تبدیل به بارانی از خون و تکه های گوشت همراه با ناله و غرش های هیولایی شده بود.

هرچند که تعداد شیاطین بسیار زیاد بود و نمیشد همه شان را شکست داد شن چینگچو هم نگران بود که آن سم مسخره بد موقع عمل کند وقتی میخواست قدرت معنویش را احساس کند ناگهان فهمید که ضربه اش پوچ شده است....واقعا که باورنکردنی بود. او مجبور شد قدرت معنویش را به حملات فیزیکی تغییر دهد چرا که چیزی که از آن می ترسید رخ داده بود. با یک حرکت دست و کمک بادبزنش یک عنکبوت کله شبی را به دو نیم کرد. لو بینگه که همیشه حواسش به موقعیت بود متوجه شد که اشکالی

پیش آمده پس پرسید: «شیزون؟»

شن چینگچو با عجله جواب داد: «چیزی نیست... روی خودت تمرکز کن!»

خوشبختانه تحت رهبری شن چینگچو موفق شدند به مکان امنی برسند آنجا مانعی نامرئی وجود داشت و عنکبوت‌های کله شب‌چی نمیتوانستند پیشروی کنند در عوض ناله کنان می‌غریدند و بر زمین می‌افتادند سپس درحالی‌که میان بوته‌ها و درختچه‌ها عقب نشینی میکردند. ناپدید شدند.

شن چینگچو نفس راحتی کشید. چین وان‌یویه با ظرافت و در عین عدم اطمینان پرسید: «ارشد شن؟ چرا وقتی اومدیم اینجا اون شیاطین نتونستن بیان سراغمون؟»

شن چینگچو گفت: «یادتون رفته یه گل مرموز توی دره جو-دی رشد میکنه؟»

در حقیقت خودش این موضوع را فراموش کرده بود. باید او را بخاطر بیاد نداشتن نام گل ببخشید! لو بینگه از بس با ملاحظه بود که سریع نام گل را برایش گفت: «نیلوفر برفی هزار برگ!»

شن چینگچو بالاخره فهمید چرا نام آن گل را بیاد نمی‌آورده «برف» یا «نیلوفر» استفاده مرموزانه از گل‌هایی با نام‌هایی در چنین قالبی معمول بود. این گل‌ها معمولاً فراتر از معنای بی‌ارزش و نخ‌نمای قدیمی شان بکار میرفتند.<sup>۱</sup> معلوم بود هیچ کس یادش نمی‌ماند. شن چینگچو گفت: «درسته... نیلوفر برفی هزار برگ ... این گل هزاران ساله داره در عمق دره جو-دی رشد میکنه انرژی «چی» اون گل فوق‌العاده است برای همین میتونه قاتل مخلوقات قلمروی شیطان باشه... هرجایی که اون گل رشد میکنه میتونه

---

چیزی که زیاد استعمال بشه و معنی‌ش تغییر کنه<sup>1</sup>

یه مانع طبیعی برای دفع موجودات شیطانی باشه... برای همین هم تا وقتی داخل این محدوده باشیم... زیاد مورد حمله قرار نمیگیریم!»

لو بینگه سریع پرسید: «قاتل مخلوقات قلمروی شیطانیه؟» او تمام مدت با دقت زیادی گوش میداد و جذب موضوع شده بود. شن چینگچیو وقتی درخشش ستاره های رنگارنگ درون چشمانش را دید و آن شعله ای که در چشمان او سوسو میزد حس میکرد حالت او عجیب است: «چییه؟»

لو بینگه گفت: «پس... شیزون؟! گرد این گل نیلوفر برفی هزار برگ میتونه سم شیطانی رو هم درمان کنه؟»

شن چینگچیو وحشت کرد. این رفتار لو بینگه نشان میداد که ... این پسر میخواست با چیدن آن گل چینگچیو را درمان کند؟ دست نگهدار... دختری که توی کتاب اصلی همراهش میری گل بچینی الان نشسته داره نگاهمون میکنه... اونوقت تو میخوای جلوی چشمای اون برای یه مرد گنده چکمه پوش... گل بچینی؟! <sup>۲</sup> میشه یه ذره به زنت رو بدی؟؟ شن چینگچیو سریع گفت: «بهتره الان به بحرانی که روبرومونه برسیم!»

ولی لو بینگه ول کن نبود «این شاگرد از استادش راهنمایی میخواد»

شن چینگچیو گفت: «نمیشه!»

لو بینگه اصرارکنان گفت: «شیزون تا حالا امتحانش کردی؟ اگه امتحان نکنیم که نمیفهمیم؟! من میدونم بهم اجازه نمیدین ولی اگه به این شاگرد اجازه ندین دیگه هیچ وقت روی آرامش رو نمی بینم!»

---

گل رو معمولا برای زنها میخرن و اینجا برای بازی با کلمات میشه گفت انگاری بینگه بخواد اونو جای زنه بدست بیاره... همچین چیزی. <sup>۲</sup>



الان واقعا وقتش نبود... چرا تو همچین موقعیت بحرانی تو باید بچسبی به من؟ من الان نمیتونم بهت حالی کنم که راه درمان این سم کوفتی انجام کارای سسکیه... شن چینگچو نمیتوانست همه چیز را به او بگوید پس با حالتی سرد و جدی گفت: «احتمالا من زیادی باهات خوش برخورد بودم باعث شدم پیش خودت فکر کنی تو همچین موقعیت بدی میتونی خنگ بازی در بیاری...»

میشد گفت، در تمام این سالها، با جود تمایل زیادش به فرو نشاندن افکار و احساسات درهم، هیچگاه با شاگردش به تندی سخن نگفته بود. لو بینگه پس از شنیدن این حرفها یکه ای خورد و مطیعانه دهانش را بست ولی در نگاهش لجاجت موج میزد. حاضر نبود جنگیانگ را غلاف کند و دست بردار هم نبود. وقتی آن دو به بن بست رسیده بودند از میان ریشه ها و برگها شخصی خارج شد. پشت سرش گروهی از شاگردان خسته و درب و داغان می آمدند که مشخص بود نبرد خونینی داشته اند.

شن چینگچو محتاطانه به آن شخص نگریست و میشد او را شخصی جذاب و متشخص دانست که البته سستی در حرفها و حرکاتش موج میزد این هاله را نمیشد از او جدا کرد. وقتی شن چینگچو را دید لبخند زد. شمشیر براق و درخشانش را به غلاف برگرداند و گفت: «اوه پس این برادر شنه... بعد از اینهمه مدت دارم تو رو می بینم قلبم آروم گرفت!»

آروم؟ آرامش کجا بود؟ جایی که تو باشی من هرگز آرامش ندارم!!!! این شخصی که روبرویش قرار داشت متهم اصلی این بدبختی ها بود. شانگ چینگهوا شخصیتی بود که از دید شن چینگچو یک احمق روانی بالفطره بود و او را «برو دانشگاه چینگهوا»<sup>۳</sup> هم میگفت او در حقیقت ارباب قله آندینگ بود. که در عین حال هویت مهم دیگری هم

---

شانگ چینگهوا از لحاظ تلفظی میشه میرم دانشگاه چینگهوا و البته میتونه به معنی زیبا و شگفت انگیز هم باشه! <sup>3</sup>

داشت او همان جاسوس پنهان پشت بلای رخ داده در جلسه اتحاد ابدی بود .... غلام حلقه به گوش شیاطین که سالهای برای آنها کار میکرد.....

بطور کلی شانگ چینگهوا یکی از شاگردان بی نام و نشان و ناچیز قله آندینگ بود. زمانی توسط شیاطین گرفتار شد و مجبورش کردند مانند موش مودی برایشان کار کند... آه نه جبری در کار نبود ... اون با خوشحالی و رضایت قلبی وظیفه موش مودی کثیف بودن را پذیرفت و ذره ای هم از کار خودش ناراحت نبود. با پشتوانه شیاطین شانگ چینگهوا راه خود را پیش گرفت و رتبه اش دائم بالا رفت تا اینکه موقعیت ارباب قله آندینگ را کسب کرد. هرچند هنوز هم راضی نبود میدانید چرا؟

چون فقط ارباب قله آندینگ بود!

کافی بود نامش را بشنوی تا بدانی آنجا جایی برای طمع ورزی نیست. این قله همانطور که از نامش بر می آمد رسماً و تخصصاً برای کار بر فنون رزمی بود. پس مشخص بود که تمام افراد این قله از بزرگان تا کوچکشان باید به هرجایی که به آنها نیازمند بودند میرفتند. مثلاً امروز کارهای بیخود و ناچیز را به آنها میدادند و فردایش وظیفه حمل تدارکات با آنها بود \* دروازه های کوهستان شکستن؟ به قله آندینگ خبر بدین درستشون کنن! یکی از اربابان ها گمشده؟ قله آندینگ رو بگین یکی رو بفرسته دنبالش... هزینه ها بالا رفته پول بیشتری لازم داریم؟ قله آندینگ رو بفرستین گزارش بگیره...

یک چنین ارباب قله ای حتی اگر از طرف لانگشیان و نیو اورینتال<sup>۴</sup> بخوبی حمایت میشد هم برایش کافی نبود درسته؟ بهشون زور گفته میشد یا اصلاً جذاب و باحال و دیوانه

---

اسم دو موسسه و مدرسه در زمینه آموزشی و خدمات رسانی هستن<sup>۴</sup>

روانی بودند؟ اصلا او ارزش داشت که ارباب یک قله باشد؟ حتی یک شاگرد بی سواد بی استعداد از قله ای دیگر بهتر از او کار میکرد.

خب بدین شکل شانگ چینگهوا بدون ذره ای تردید تبدیل به پادوی شیاطین شد. او از همه توانش برای کمک به شیاطین استفاده میکرد تا آنها قلمروی انسان ها را درنوردند و هر کار شرورانه ای خواستند بکنند. شن چینگچیو که وقتی چشمش به او افتاد دل پیچه گرفته و گفت: «شانگ- شیدی! وقتی داشتی میومدی یه هیولای شیطانی ندیدی؟»

شانگ چینگهوا سر جای خود خشکش زد و بعد گفت: «یه هیولای شیطانی؟ چیزه... من یه دونه هم ندیدم!»

قلب شن چینگچیو به لرزه افتاد: /و هیچی ندیده بود؟! عبارت «هیولای شیطانی» یکی از خطوط مهم داستان بود. در کتاب اصلی دلیل لو رفتن نژاد شیطانی لو بینگه این بود که افعی کرگدن گونه ماه سیاه به میان مسابقات اتحاد ابدی رها میشد. لو بینگه برای محافظت از بقیه تا حد مرگ و زندگی با او نبرد میکرد.

افعی کرگدن گونه ماه سیاه قدرتی تخریبگر و بدنی بسیار بزرگ داشت در نتیجه لو بینگه نمیتوانست برنده شود پس در عوض چه میکرد؟ حالت دانه انفجار را فعال میکرد! بدین ترتیب نژاد شیطانی لو بینگه در برابر چشم شن چینگچیو لو میرفت و بهمین دلیل او «مجازات یک شخص بخاطر عدالت» را انجام داده بینگه را پایین می انداخت و رتبه خودش بالا میرفت. تا الان شن چینگچیو اصلا چی شیطانی افعی کرگدن گونه ماه سیاه را احساس نکرده بود کم و بیش چیزی درباره غرش افسانه ای «همزمان یک افعی و کرگدن» شنیده بود که حضورش را اعلام میکرد و حالا شانگ چینگهوا میگفت چنین

چیزی ندیده است پس او نباید حواسش پرت میشد. اگر این کلید وجود نمیداشت شن چینگچو هیچ بهانه ای برای لگد انداختن و پرتاب کردن لو بینگه نداشت.

او چاره ای نداشت جز اینکه به لو بینگه که به طرز غیر قابل باوری ساکت بود نگاه کند. این بچه هنوز بخاطر موضوع چیدن گل لجابت میکرد. برق لجبازی در چشمانش می درخشید و بنظر میرسید غمگین است. حق نداری غصه بخوری؟!!! دارم اینکارا رو بخاطر خودت میکنم... لازم نکرده بری گل بچینی بدیشون به یه آدم اشتباهی... مرسی ازت!!

شانگ چینگهوا با چهره ای پر از تاسف و اندوه گفت: «سر راهمون تا اینجا چند تایی از شاگردای قبایل دیگه رو از دست دادیم ... اینا ستونهای آینده دنیای تهذیبگری هستن... کسی که این موجودات شیطانی رو رها کرده باید خیلی آدم بی شرم و پست و حقه باز و ظالم و مجنونی باشه!»

زبان شن چینگچو بند آمده بود. مگه خود خرت نبودى که اینکارو کردى؟ مشکلى نداری که این حرفا رو به خودت میزنى؟ هرچند مشکلى نیست که بدت نیاد....

هنوز شن چینگچو چرت و پرتهايش را تمام نکرده بود که ناگهان زمین زیر پایشان لرزید. همه تلو تلو خوردند و افتادند همه ترسیده بودند و صداهای پرسشگر شان با هم ترکیب شد .

مردمک چشمان شن چینگچو منقبض شد. احساس میکرد زلزله ای 7.5 ریشتری رخ داده و هیچ اشتباهی در کار نبود.....

دروازه های پوچی بی پایان بالاخره باز شد.....